

شهید حاج احمد کاظمی

در دوم مرداد ماه سال ۱۳۳۸، در نجف آباد اصفهان، محله ی « کوچه ملا» و در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. دوران تحصیلی را در مدرسه ی دهقان گذراند و در سال ۱۳۵۸، دیپلم ماشین آلات کشاورزی از هنرستان صنعتی دکتر شریعتی گرفت.

احمد در فضای مذهبی نجف آباد رشد کرد و با توجه به فعالیت مذهبی، سیاسی اش، در همان سال های اول حرکت انقلاب با نهضت امام خمینی (ره) آشنا شد و با اوج گیری آن به صف مبارزین پیوست. سال ۱۳۵۶ و در روز عاشورای حسینی در تظاهرات بر علیه رژیم سفاک شاهنشاهی شرکت کرد و به همراه سه نفر از دوستان خود توسط شهربانی نجف آباد دستگیر شد. پانزده روز زیر شکنجه طاقت آورد اما چیزی نگفت تا سرانجام آزاد شد. پس از آزادی، به رغم شکنجه های زیاد در مبارزه علیه حکومت ستم شاهی، مصمم تر شد و به مبارزه ادامه داد. پس از مدتی، دوباره تحت تعقیب ساواک قرار گرفت که قصد دستگیری او را داشتند، لذا برای مدتی مخفی شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به اتفاق شهید محمد منتظری، شهید غلامرضا صالحی و شهید غلامرضا یزدانی در دی ماه سال ۱۳۵۸، راهی سوریه شد. او همراه با گروه های فلسطینی، آموزش های سخت چریکی را در کنار سازمان های فعال و مبارز فلسطینی با موفقیت طی کرد. سپس تصمیم داشت وارد مبارزه علیه رژیم صهیونیستی شود. اما حوادث کردستان او را مجبور به بازگشت به کشور کرد. درحالی که وی کوله باری از تجربه ی جنگ های چریکی و مبارزه علیه رژیم شاه داشت. حوادث کردستان او را بی قرار کرده بود، لذا بلافاصله باری یاری رساندن به مردم کردستان و مبارزه علیه ضد انقلاب وارد کردستان شد و در کنار سرلشکر رحیم صفوی، شهید خرازی و دیگر برادران سپاه، موفق به شکست ضد انقلاب و بازگرداندن امنیت به کردستان و انقلاب شدند. در همین مرحله احمد با حسین خرازی آشنا شد و بین شان محبتی به وجود آمد که بعد ها در سرنوشت جنگ تحمیلی تاثیر فراوان داشت و فداکاری همراه با تدابیر ارزشمند آن ها، مورد توجه همه فرماندهان سپاه قرار گرفت.

سال ۱۳۵۹، با توجه به وضعیت کردستان و اصرار برخی از فرماندهان سپاه به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.

با شروع جنگ تحمیلی هنوز از جنگ با ضد انقلاب در کردستان جراحت داشت و با عصا راه می رفت. اما با اصرار زیاد، همراه گروه شهید غلامرضا محمدی، عازم پایگاه گلف اهواز شد تا در نصاره، نقطه ای نزدیک آبادان، به دوستانش کمک کند. تجربیات آموزش چریکی در پادگان حموریه ی سوریه و جنگ در کردستان، تجربه ی گران بهایی بود که در جبهه ی جدید جنگ در محور فارسیات و دارخوین به کمکش آمد.

توانمندی ها به همراه ایمانی که از کودکی در او شکل گرفته بود، به سرعت مورد توجه قرار گرفت و نیروهای مردمی به صورت خودکار فرماندهی او را پذیرفتند. احمد اولین دوره ی فرماندهی بر نیروهای مردمی را در جبهه ی فارسیات تجربه کرد و رفتارش هر روز، علاقه ی رزمندگان را نسبت به او می افزود. ابتکارات و اقدامات او روز به روز بیش تر می شد و اخبارش به مرکز فرماندهی گلف هم می رسید.

کم کم احمد و جبهه ی فارسیات، مورد توجه تمام جبهه های جنگ شد و اقدامات چریکی او و گروه کوچک چند ده نفره اش، جبهه ی فیاضیه را برای دشمن تبدیل به کابوس کرد. فیاضیه در کنار جبهه ی دارخوبین به فرماندهی حسین خرازی زبان زد تمامی جبهه ها شد.

آن روزها کسی نمی دانست که این جوان خوش اندام نجف آبادی، که امروز در جبهه ی فیاضیه مقابل دشمن قدامت کرده است، روزی یکی از ستون های اساسی جنگ و سپاه پاسداران خواهد شد و برای ادامه ی مبارزه علیه بعثی ها و آزاد کردن خاک میهن جمهوری اسلامی ایران، لشکری را به نام لشکر هشت نجف پایه گذاری خواهد کرد. کسی که بعدها، فرماندهان ارتش بعث و لشکرهای قدرتمند عراق هم تاب ایستادن در مقابل او و لشکرش را نخواهند داشت.

احمد تا پایان مرداد ماه همان سال و قبل از عملیات ثامن الائمه(ع)، نیروهای مستقر در فیاضیه را به سه گردان افزایش داد و با آمادگی کامل در پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰، به دشمن حمله ی سختی نمود. او با تدبیری بر خواسته از شجاعت و با دور زدن دشمن، موفق شد حصر آبادان را بشکند و به هدف خود دست یابد.

وی هم چنین توانست پا به دست آوردن غنایم فراوان از دشمن، مقدمات تشکیل تیپ ۸ نجف اشرف را فراهم کند. بعد از اتمام موفقیت آمیز عملیات ثامن الائمه(ع) به اجرای عملیات طریق القدس کمک کرد و در سوم

آذرماه ۱۳۶۰، با همکاری دوستان هم‌رزم خود و امکانات به دست آمده از دشمن، تیپ قدرتمند ۸ نجف اشرف را تشکیل داد. سپس با استقرار در شهر شوش یکی از مهم‌ترین محورهای عملیاتی را عهده دار شد.

ساعت دوازده اولین نیمه شب سال ۱۳۶۱، با کمک هم‌زمانش از ارتفاعات برغازه، حمله‌ی غافلگیرکننده‌ای به دشمن کردند. با دور زدن منطقه‌ی نبرد، از طریق عقبه‌ی عراقی‌ها، آخرین ضربات خود را هم وارد کردند. این تدبیر احمد و تیپ ۸ نجف، دشمن را در جبهه‌ای به وسعت سه هزار و پانصد کیلومتر مربع به شکست داد. بعد از آن، نام احمد آوازه‌ی جبهه‌ی خودی و دشمن شد.

یک هفته بعد او بدون وقفه و استراحت - درحالی که اکثر دوستانش زخمی بودند - وارد جبهه دارخوبین شد و مقدمات عملیات آزادسازی خرمشهر را فراهم کرد. خود نیز، یکی از طولانی‌ترین و سخت‌ترین محورهای جنگ را عهده دار شد. لشکر نجف، نیمه‌های شب در حالی که دشمن در خواب عمیق فرو رفته بود به آرامی از رودخانه‌ی پرخروش کارون عبور کرد. سپس با نفوذ به عمق بیست کیلومتری خط دشمن، خود را به جاده‌ی استراتژیک اهواز خرمشهر رساند. درحالی که هنوز واحدهای دشمن در خطوط مقدم و نزدیک رودخانه‌ی کارون بودند در کنار جاده، جنگ تن به تن درگرفت. فرماندهان دشمن، متحیر از این پیشروی، درحالی که صدام و جوخه‌های اعدام پشت سرشان به انتظار بودند، بارها به نیروهای احمد و دوستانش حمله کردند اما تلاش‌ها ناکام ماند.

احمد با تثبیت جاده‌ی آسفالت، حملات بعدی خود را به سمت خرمشهر آغاز کرد؛ درحالی که خود و دیگر هم‌زمانش به شدت زخمی بودند. او در شرایطی سخت و نابرابر با دشمن، درحالی که همه از آزادی شهر ناامید بودند، به صورت استشهادی با حسین خرازی به انبوه لشکریان دشمن در خرمشهر حمله کرد. سپس از روش منحصر به فرد خود - دور زدن دشمن - استفاده و شهر را با هزاران نفر از نیروهای دشمن به محاصره در آورد. لحظاتی بعد، بیش از پانزده هزار نفر از نیروهای دشمن با زیرپوش‌های سفید، خود را تسلیم او و هم‌زمانش کردند و صدای بانگ الله اکبر در شهر طنین افکن شد. حلقه‌ای اشک در چشم احمد جمع شد؛ زیباترین منظره‌ای که در عمر خود دیده بود و بهترین هدیه‌ای که درگمنامی به ملت ایران و امام خمینی (ره) تقدیم کرد. اما هرگز کسی نفهمید که احمد فاتح اصلی خرمشهر بود و خود نیز حاضر نشد هیچ وقت به این عمل اعتراف کند. پس از فتح خرمشهر، سر از پا نمی‌شناخت؛ درحالی که همیشه صورت او پوشیده از گرد و غبار بود و از هر عملیات برای عملیات دیگر، زخمی به یادگار داشت. او حالا واحد خود را از تیپ به لشکر ارتقاء داده بود. سپس

در جنگ های مهمی همچون رمضان، محرم، والفجر(۸،۴،۲،۱) و تمامی عملیاتی که به نام کربلا نام گرفت- کربلای ۲،۳،۴،۵،۶- شرکت کرد و در تمامی این نبردها نام احمد، آرام بخش جمع فرماندهان و لشکر و لنگرگاه طوفان های جنگ بود.

در عملیات خیبر به اتفاق رفیق خود، مهدی باکری- که به شدت به او عشق می ورزید- یکی از متهورانترین صحنه های جنگ را به نمایش گذاشت؛ نیمه های شب با هلی برد بر روی جزایر مجنون در عمق هورالعظیم با مهدی باکری در اولین فرود و در طول شب، دو جزیره ی بسیار مهم نفتی را- جزیره ی مجنون شمالی و جنوبی- از تصرف دشمن درآوردند. سپس از آن ها عبور و در شمال شرق بصره، ضربات سنگینی به دشمن وارد کردند.

در عملیات بدر نیز با دوست و همزمش، باکری بر دشمن تاختند و با عبور از رودخانه ی خروشان دجله، جاده ی استراتژیک بصره العماره را قطع کردند. اما در این نبرد، مهدی آهنگ رفتن کرد و با شهادتش، احمد را در حسرتی جان سوز فرو برد. با شهادت مهدی باکری در بحبوحه ی نبرد، احمد به شدت ناراحت و عصبانی شد؛ در حالی که نیروها منطقه را تخلیه کرده بودند و تنها چند رزمنده در کنار او مانده بودند. دشمن در حال پیشروی بود و هر لحظه به آن ها نزدیک تر می شد. همه متعجب بودند این ها چه می کنند! به احمد اصرار کردند تا برگردد عقب ولی احمد حاضر نبود دوست صمیمی خود را- که حالا جنازه ی مطهر او در دست دشمن بود- تنها بگذارد. سرانجام با اصرار شدید فرماندهان، احمد با چشمانی اشکبار سوار قایق شد و به عقب برگشت. اما از شدت دوری مهدی، مریض شد و مدتی داخل سنگر و در بستر بیماری افتاد. خروش و شدت عمل او در جنگ و عدم فرصت به دشمن در تاریکی های شب و صحنه ی نبرد در کنار این روح لطیف همه را متعجب می کرد. آذر سال شصت و چهار او دیگر یکی از برجسته ترین فرماندهان شناخته شده ی جنگ در سطح کشور بود.

احمد برای عمل به سنت نبوی(ص) تصمیم به ازدواج گرفت. برای ازدواج خانواده ی مذهبی و فرهنگی آقای ایزدی را- که از مردم متدین نجف آباد و اهل جبهه و جنگ بودند- انتخاب کرد. در حالی که به سختی گرفتار نبرد و مقدمات عملیات والفجر هشت بود به همراه خانواده، جهت اجرای مراسم عقد به تهران آمد تا در جماران، پیر و مرادش خطبه ی عقد زندگی مشترک شان را بخواند. آن چه بر شادی این وصلت افزود و هر دو خانواده را مسرور داشت، حرکت لبان مبارک امام (ره) بود که کلمات خطبه را جاری می کرد و بر میمنت آن می افزود و به نحوی تضمین مبارک و صمیمیت این ازدواج بود. فردای آن روز، احمد مستقیم به طرف جبهه ها رفت. روزها می گذشت و احمد سخت در تکاپوی عملیات بود و کم تر می توانست به نجف آباد برود و به خانواده اش سر بزند.

عملیات والفجر هشت به خوبی و خوشی تمام شد. احمد از امتحان دیگری سربلند بیرون آمد. اما در این عملیات شیمیایی شد. هر روز که می گذشت، احمد همانند آهن، آبدیده می شد. با آن که فرماندهی با صلابت و شجاع بود ولی در عین حال، برای تک تک بچه ها دل می سوزاند و به کوچک ترین مسایل واقف بود. چرا که لشکر هشت نجف اشرف، تجمع نیروهایی بود که از استان های مختلف گردهم آمده بودند؛ یزدی، قزوینی، تبریزی، زنجان، کاشانی، نجف آبادی و اصفهانی. تیر سال شصت و پنج، احمد می خواست به خدایش لبیک بگوید. برای همین با همسر و دوستانش به مدینه النبی رفت تا به واسطه ی پیامبر (ص) و ائمه بقیع علیهم السلام بتواند محرم شود و به دیدار دوست بشتابد و دست بیعت با خدا دهد.

در عملیات کربلای چهار، احمد برای غواص ها و نیروها خیلی صحبت کرد. دیدن همزمانش در آخرین لحظات - می دانست برخی از آنان تا ساعاتی دیگر نیستند، و این آخرین دیدار است - او را به شدت منقلب کرد؛ به طوری که نتوانست در مقابل بچه ها جلوی اشک هایش را بگیرد و به شدت گریست و همه با او گریستند. دیدن این صحنه ی تاریخی برای هر بیننده ای عجیب می نمود. فرماندهی که فرمان های سخت صادر می کند و مثل شیر بر دشمنان می تازد، چه طور این گونه در دیدار با دوستان خدا می گیرد. دی سال شصت و پنج، لشکریان احمد برای این که در منطقه ی شلمچه وارد عمل شوند خیلی تلاش کردند. او فکر می کرد برای پیروزی های به دست آمده است، پس متقابلاً تبریک گفت اما این طور نبود. آقا محسن گفت: «ابومحمد» تبریک می گویم. احمد دانست که پدر شده است. این خبر او را یاد مردان جوان همراه خود انداخت که در آخرین لحظات زندگی منتظر خبر تولد فرزندان خود بودند اما به لقاء الله پیوستند. یک بار دیگر پس از شهادت دوست صمیمی اش مهدی باکری، شاهد مصیبت سختی بود و آن شهادت دوست بسیار صمیمی اش حسین خرازی بود و احمد از این بابت خیلی متاثر شد. ۲۵ اسفند ۱۳۶۶، لشکر هشت نجف بار دیگر با فرماندهی احمد کاظمی در عملیات والفجر ۱۰ در محور دربندیخان حلبچه با تمام توان شرکت کرد و با موفقیت به تمامی اهداف خود نایل آمد. سردار خرمشهر، مسؤول تصرف شهر حلبچه بود اما برای حفظ جان مردم و پرهیز از خوف زنان و کودکان، دستور داد هیچ کس حق ورود به شهر حلبچه را ندارد. روزهای نبرد به سرعت می گذشت و احمد، غمگین از این که چرا از کاروان دوستان شهدی، عقب مانده است. و او راهی جز پذیرش تقدیر الهی نداشت. عملیات کربلای هشت و تحرکات دشمن، باز هم شرایط سختی به وجود آورد و دشمن دست به تحرکاتی در مناطق جنوب و غرب زد. وضعیت نابه سامانی بود. فرماندهان جنگ عملیات بیت المقدس ۷ را در سال شصت و هفت برنامه ریزی کردند. محور شلمچه بار دیگر با احمد دست بیعت

داد. یاد و خاطره ی شهدا و دوستان، لحظه به لحظه از مقابل چشمانش می گذشت. دعا می کرد در لحظات پایانی جنگ به دوستانش برسد اما این طور نشد و مصلحت چیز دیگری بود.

منافقین هم در مرصاد نتوانستند در مقابل احمد بایستند و درمگر خود گرفتار شدند. جنگ تمام شد. همه به دنبال زندگی بودند و در حال جبران گذشته و احمد بی قرارتر از همیشه به دنبال هدف خود؛ لذا با پذیرش مسؤولیت های متعدد، تلاش جدیدی برای آمادگی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و البته سپاه به عمل آورد. این نقش او همانند دوران جنگ، جنبه ی بنیان گذاری و محوری داشت.

معاون عملیات نیروی زمینی سپاه و فرماندهی لشکر زرهی هشت نجف اشرف در مدت کوتاه، وضعیت لشکر را سرو سامان داد. از جمله کارهای احمد، در طول دوران مسؤولیتش در لشکر، رسیدن به خانواده های بی بضاعت، رفع مشکلات مردم به خصوص بچه های سپاه و بسیج و حتی سربازانی که تحت امر او بودند و نیز برپایی هیئت های عزاداری بود. عشق و علاقه او به اهل بیت (علیهم السلام) به حدی بود که در جزیی ترین امور مربوط به عزاداری دخالت می کرد. تا آن جا که خود در برپایی خیمه ی اباعبدالله(ع) و حضرت فاطمه (س) پیش قدم بود و جلوی در می ایستاد و به خیل عزاداران خوش آمد می گفت.

سال ۱۳۷۲ با بروز مجدد ناامنی ها در کردستان، مقام معظم رهبری به سردار احمد کاظمی حکم دادند فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهداء(ع) را قبول کند تا هیئت، شجاعت و فرماندهی مقتدرانه ی او ریشه ی ظلم و ستم را در منطقه بخشکاند. رفتن او همه را خوشحال کرد و او توانست در مدت کوتاهی، ضمن برقراری امنیت، با حمایت دولت در دادن خدمات به مردم در توسعه ی عمران کردستان موفق شود. سرانجام تصمیم گرفت برای خشکاندن ریشه های ناامنی، دست به عملیات فوق العاده حساسی، همچون حمله به قرارگاه اصلی ضدانقلاب در کردستان عراق بزند و آخرین ضربات را بر پیکر آن ها وارد کند. بنابراین ضدانقلاب را با اقتدار تمام وادار به تسلیم و قبول شرایط جمهوری اسلامی و بر زمین گذاردن اسلحه نمود و برای سال ها مردم منطقه را از شر آن ها آزاد کرد.

وی هم چنین موفق به ادامه تحصیل و گذراندن دوره ی کارشناسی ارشد در دانشگاه تهران شد. به خاطر رشادت ها و مجاهدت های پیوسته بار دیگر در سال ۱۳۷۹، با حکم مقام معظم رهبری به مدت پنج سال به عنوان فرمانده نیروی هوایی سپاه منصوب گردید. در این مقطع هم توانست، جهت بالا بردن توان و ارتقاء ساختار

و سازماندهی هوایی و موشکی، قدم های مهمی بردارد و بر ارتقاء کمی و کیفی آن بیفزاید. برای اولین بار نیروی هوایی سپاه را مجهز به هواپیمای جنگنده ی سوخو ۲۴ و سازمان هلی کوپتری را با خرید هلی کوپترهای ام. آی ۱۷ سازماندهی کرد. حتی موفق به ساخت هلی کوپتری شد که امروز در سطح ملی مورد توجه واقع شده است.

مدت ماموریت احمد در نیروی هوایی به شش سال و نیم رسید. در دوران ماموریتش در نیروی هوایی، حادثه ی اسفناک زلزله بم پیش آمد. احمد به محض خبردار شدن، جزو اولین کسانی بود که خود را به بم رساند و تا آخرین روزها در آن جا حضور داشت. تمام امکانات نیروی هوایی سپاه و کشور را در جهت کمک به مردم زلزله زده مهیا کرد. احمد کاظمی به روایت دوستان درطول روز و شب کم تر می خوابید و بیش تر کار می کرد؛ که برای همه جای تعجب بود که او چه طور توان استقامت دارد. او مرد عمل بود و دلسوز برای ستم دیدگان و مصیبت زدگان.

احمد کاظمی به علت جراحت های زیاد در طول دوران دفاع مقدس به پنجاه و پنج درصد جانبازی نایل شد و برای رشادت ها و توانمندی های خود سه مدال فتح از دست مبارک مقام معظم رهبری به افتخارات خود افزود. سال ۱۳۸۴، می رفت تا سرنوشت احمد را مشخص کند. احمد با حکم مقام معظم رهبری فرمانده نیروی زمینی سپاه شد. در مراسم تودیعش در نیروهای هوایی گفت: " واقعاً نمی دونم که چرا از جنگ تا این جا رسیدم ولی خدا را شاهد می گیرم که هیچ روزی نیست که از واماندگی از این کاروان، غبطه و حسرت نخورم و قطعاً گیر در خودم است. از خدا می خوام به حق حضرت فاطمه زهرا(س)، من دوست داشتم در نیروی هوایی شهید بشم ولی در نیروی زمینی دوران شهادت ما فرا برسد و از خدا فقط همین رو می خوام؛ اگه کاری کردم رزمنده ای بودم، اگر گناهکار هستم به خاطر دوستان شهیدم، خدا ما رو ببخشه و ما شرمنده نشیم و سرافکننده نباشیم، نمی خوام غیر از شهادت به اون دنیا وارد بشم."

او در این مقطع توانست در آزمون ورودی دکترای علوم استراتژیک، نمره ی قبولی بگیرد اما به دلیل مشغله ی فراوان کاری از ادامه تحصیل منصرف شد. طی سه ماه فعالیت در نیروی زمینی، بیش از صد سفر به کلیه ی یگان ها جهت سرکشی و بررسی امور در کارنامه خود ثبت کرد. محور عمده ی فعالیت نیروی زمینی را؛ تقویت و ارتقاء یگان های نرسا اعلام کرد و در این راستا خدمات بی شائبه ای عرضه داشت. احمد کاظمی در آخرین روزهای دنیایی اش دیگر تاب و توان نداشت. قلب او آینه ای شفاف از گذشته شده بود. هر لحظه انتظار می کشید و از دوستان می خواست که برای رفتنش دعا کنند.

صبح روز نوزدهم دی سال ۱۳۸۴، احمد برای همیشه از خانواده و بچه ها خداحافظی کرد. هنگام سوارشدن بر هواپیما، مهدی باکری را درافق ابرهای آبی می دید. او می رفت تا برای همیشه از تمام خستگی ها و ناملایمت های دنیا خداحافظی کند. یازده ستاره فروزان انقلاب در یک پرواز به سوی ارومیه در سرزمین خاطره هایشان برای همیشه ماندگار و ثابت قدم در پیشگاه حضرت دوست شدند. او در کنار دوستان شهید خود؛ حسین خرازی و مصطفی ردانی پور در تکیه ی شهدای اصفهان جای گرفت. سردار سرلشکر پاسدار احمد کاظمی به همراه یارانش رفت و آنانی که با عشق به آن ها زندگی می کردند در فراق شان چشم انتظار ماندند. روح شان شاد و یادشان سبز.

